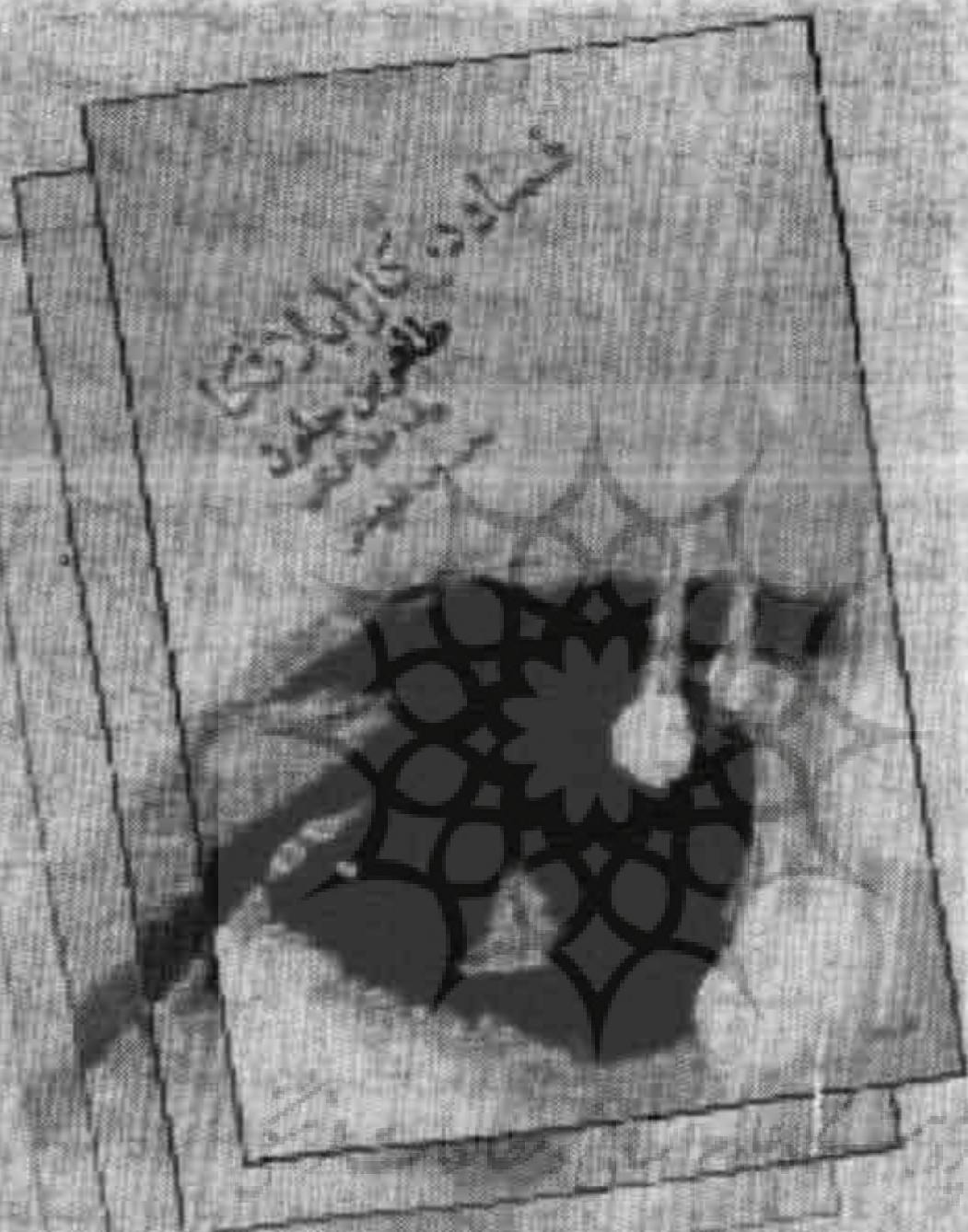


نگاهی به رمان **فساد در کازابلانکا**

(برنده جایزه گنکور) اثر: طاهر بن جلون (رمان نویس معاصر مراکشی)

ترجمه: محمدرضا قلیچ خانی

ناشر: انتشارات مروارید



اعظم بیژنی

فساد در کازابلانکا عنوان رمانی از طاهر بن جلون (۱۹۴۴ مراکش) است که با ترجمه محم قلیچ خانی توسط انتشارات مروارید به چاپ رسیده است.

این رمان داستان زندگی مهندسی به نام مراد است که در وزارت مسکن و شهرسازی م کار است. طرح هایی که بر کاغذها ثبت می شوند برای به اجرا در آمدن نیازمند امضای مراد هستند و از آنجایی که مراد آدم با وجدانی است، سعی بر آن دارد که از امضای طرح غیرقانونی جلوگیری کند.

برعکس مراد، حاج حمید (معاون مراد) سعی می کند - البته با پذیرفتن رشوه - طرح

رد شده توسط مراد را به نحوی، به امضای او برساند. مراد این مطلب را زمانی درک کرد که رییس پس از احضار او به نحوی به او فهماند که تا حدی انعطاف پذیر باشد و کمی از سرسختی‌های خود بکاهد و از طرفی کمبود حقوق خود را که با زحمات و کارهای فراوانش سنخیتی ندارد بدین وسیله - امضای طرح‌های رد شده و پذیرفتن رشوه - جبران کند.

در اوایل جوانی، مراد قصد داشت که با دختر خاله‌اش (ناجیه) ازدواج کند اما مادرش با بیان این که ناجیه خواهر رضاعی اوست مانع این ازدواج شده بود.

در ادامه داستان مراد از شیفتگی خود نسبت به حلیمه (همسر فعلی خود) می‌گوید و این که چطور به‌رغم عدم سنخیتی که داشتند، با او ازدواج کرده و صاحب دو فرزند شده است.

حال دوره‌ای از زندگی مراد که در داستان مطرح می‌شود، زمانی است که پس از مرگ شوهر ناجیه، بی‌مهری‌هایی که از طرف حلیمه و سرکوفت‌هایی که او و خانواده‌اش نسبت به مراد ابراز داشتند، او را سخت آزار می‌دهد و تصمیم می‌گیرد با ناجیه - که اکنون معلمی بیوه و تنها است و همراه دخترش زندگی می‌کند - ازدواج کند.

از طرفی چون دخل مراد با خرجش سازگاری ندارد، لذت زندگی با زن مهربانی، چون ناجیه را فقط در خیالش به تصویر می‌کشد. کریمه، دختر مراد، مبتلا به بیماری آسم است و تامین هزینه‌های بیماری او، مراد را هر روز شرمنده‌تر می‌کند. پسر او واسط خواهان آن است که در مدرسه بهتری تحصیل کند. حلیمه از مراد کمر بند طلا می‌خواهد زیرا معتقد است زنانی که ازدواج می‌کنند باید این کمر بند را داشته باشند.

گذشته از عوامل بالا، خواسته قلبی مراد، سرانجام او را بر این کار وامی‌دارد که یکی از پرونده‌های با کمیسیون - یعنی همان پرونده‌هایی که مراد با امضای آنها مخالفت می‌کرد - را امضای کند.

مراد پس از این کار برای پنهان ماندن پول‌ها از چشم حلیمه، آنها را در کتاب «هستی و نیستی» ژان پل سارتر گذاشت و این کتاب را به همراه کتاب «چنین گفت زرتشت» از خانه خود خارج کرد و آنها را به خانه ناجیه برد و در کتاب‌خانه او قرار داد.

دختر مراد، خواهان سفر به تنجه است لذا مراد او را به سفر می‌برد و به خواسته‌اش می‌رساند. پس از مدتی مراد طی صحبتی با حلیمه به او می‌گوید که دیگر نمی‌تواند با او زندگی کند و در پی دومین امضاء بر یکی دیگر از پرونده‌های کمیسیون‌دار، دلارهایی را که از این امضاء به دستش رسیده بود به ناجیه نشان می‌دهد. از طرفی ناجیه از این که به مراد اعتماد کرده و عاشق صداقت درونی او شده است، خود را سرزنش می‌کند و مراد را از خود می‌رنجانند.

مراد که از هر دو خانه طرد شده در خیابان به راه می‌افتد و به طور اتفاقی با دختری به نام نادیه آشنا می‌شود. نادیه دختری است که پدر و مادر خود را از دست داده و هم‌اکنون در یک بیمارستان کار می‌کند. ولی در وجود نادیه آنچه که توجه مراد را به خود جلب می‌کند علاوه بر اندام، چشم اوست چرا که تنها یک چشم او سالم است.

مراد تصمیم می‌گیرد نصف دلارهای خود را تبدیل به درهم کند و برای این کار به بانکی غیر

از آن که به آن رفت و آمد داشته، می‌رود.

مراد از طریق حلیمه متوجه می‌شود که دو مرد - که خود را پلیس معرفی کرده‌اند - به دنبال او هستند. مشابه این اتفاق در محل کار او نیز رخ می‌دهد و پس از مدتی، سه بازرس برای بررسی ابزار و لوازم اداره - برای مطابقت با آنچه که در دفترها ثبت بود - به محل کار مراد می‌آیند و پس از دوبار بررسی، به این نتیجه می‌رسند که ماشین تحریری که در دفتر ثبت شده، در اتاق نیست و توضیح مراد مبنی بر این که چند روزی آن را به عنوان امانت از دفتر به خانه برده است، برای آنها قانع‌کننده نیست و در پی اتهام دزدی، رئیس مراد را از کاربر کنار می‌کند تا زمانی که به مساله او رسیدگی و او در دادگاه حاضر شود.

در این زمان مراد از وضعیت بد جسمانی دخترش توسط دکتر سعید (برادر حلیمه) مطلع می‌شود و ضرورت بستر شدن او را در می‌یابد. لذا تصمیم می‌گیرد باقی مانده دلارها را به درهم تبدیل کند. در نتیجه به همان بانک قبلی مراجعه می‌کند. در آنجا مراد از طریق رئیس و کارمند بانک متوجه می‌شود که شماره دلارهای او با شماره دلارهایی که دزدیده شده (و اطلاع داده شده) یکی است و باید او را به پلیس تحویل بدهند. مراد پس از مدتی فکر کردن، دلارها را با فندک آتش می‌زند و یکی از آن میان (در جمع حاضران بانک) آتش را خاموش می‌کند و تعدادی از اسکناس‌های دلار را نجات می‌دهد.

مراد که در برزخ اتهام دزدی، بیکاری، مشکلاتی که با حلیمه دارد و... قرار گرفته است، یک شب قاطعانه تصمیم می‌گیرد خود را از این بلا تکلیفی نجات دهد. او پس از یک پیاده‌روی طولانی در شب، صبحگاه به خانه ناجیه می‌رود و پس از پوشیدن یک دست از لباس‌های شوهر سابق ناجیه، با او خداحافظی می‌کند - و چون بی‌گناهی مراد، برای خودش به اثبات رسید است - رهسپار محل کار سابقش می‌شود.

پس از سال‌ها مدیریت، مراد دیگر شبیه به مدیران واقعی است به طوری که امروز از معاون گرفته تا منشی و آبدارچی همه و همه با او احوالپرسی و با او مثل یک مدیر واقعی برخورد می‌کنند. از طرفی ماشین تحریری که مراد آن را به امانت برده بود دیده می‌شود و بدون اینکه مراد بداند از کجا آورده شده، از بابت آوردن ماشین تحریر از او تشکر می‌کنند. و از این پس هر وقت که مراد با حاج حمید (ح-ح) تنها می‌شود، حاج حمید، پس از لبخندی که به مراد تقدیم می‌کند، به او می‌گوید که: به جمع ما خوش اومدی!

شخصیت‌های داستان:

مراد به عنوان شخصیت اصلی داستان، شخصیتی جامع است که سیر حوادث داستان باعث تغییر او می‌شود و او به تکامل شخصیتی، از آن نوع که مدنظر جامعه است می‌رسد. در مقایسه با شخصیت مراد سایر شخصیت‌های داستان، شخصیت‌هایی ساده‌اند و تنها در پیشبرد روند داستان تاثیر دارند. شناخت خواننده از این شخصیت‌ها مبنی بر توصیفات است که از مراد می‌شنود. نظیر: بداخلاق و تندخو بودن حلیمه (برخلاف نامی که برای او انتخاب شده) یا زیبا و مهربان

بودن ناجیه، که در نهایت - همان طور که از نام او نیز بر می آید - ناجی مراد نیز می شود.

طرح و زاویه دید داستان:

طرح داستان بسته است، چرا که نویسنده پایان حوادث داستان را خود برای خواننده بازگو می کند. مراد به عنوان شخصیت اصلی داستان، دانای کلی است که به درون تمام شخصیت های داستان خزیده و به معرفی آنها می پردازد. در واقع در این نوع زاویه دید نویسنده در پشت چهره یکی از شخصیت های داستان پنهان می شود و تمامی حوادث از دید او بیان می شود و با احساس او همه چیز مورد داوری قرار می گیرد.

(درباره نقد ادبی. دکتر عبدالحسین فرزاد. ص ۱۴۵)

در این داستان می توان مراد را نمونه یک انسان سنتی دانست که برای وفق دادن خود با حرکت جامعه به سوی متحول شدن، دچار مشکل شده است. این مشکل در ابتدا به صورت عذاب وجدان، کابوس، در خود رفتگی و... در درون او شکل می گیرد و سپس به صورت علائم ظاهری نظیر: لکه های سفید روی گوش و صورت و به تدریج روی سایر قسمت های بدنش است که او را ناگزیر مراجعه به پزشک می کند. و پزشک راه درمان مراد را در انعطاف پذیری می داند، به طوری که مراد در نهایت متوجه می شود با به کارگیری دستورالعمل دکتر، لکه های بدنش از بین می رود.

مراد سنتی که به خاطر خانواده همسرش مدام سرزنش می شود، به خاطر فرزندانش نمی خواهد به سمت ناجیه برود... اما هر بار که شخصیت مراد از طرف آنها زیر سوال می رود، مراد ناخودآگاه به یاد مهربانی های ناجیه می افتد. دیدن موقعیت ها، خوشگذرانی ها و... که حاج حمید و رییس اداره با حقوق کم خود بدانها می پرداختند و در نهایت تحریکاتی که از سوی آنها (به خصوص حاج حمید) متوجه مراد می شد، مراد را بر آن داشت که با امضای یک پرونده کمیسیون دار، طلسم وجدان خود را بشکند و برای یک بار هم که شده درون خود را از عذاب وجدان خلاص کند. حلیمه، حاج حمید، رییس اداره، دکتر و... همه به نوعی مشوق مراد در تغییر دادن شخصیتش هستند. مراد که در ابتدا در برابر این تغییر شخصیتی مقاومت می کرد و بر این عقیده بود که چهل سال این طور زندگی کردم، دیگر قابل تغییر نیستم... به محض این که تصمیم می گیرد خود را تغییر بدهد، شرایط نیز یکی پس از دیگری مهیا می شود و دیگران نیز، مراد را با این وضع به ظاهر مثبت (از دید خودشان) بهتر می پذیرند.

برخورد مراد با نادیه - که فقط یک چشم سالم دارد - را می توان برخورد مراد با درون او در نظر گرفت چرا که مراد در نهایت تنهایی - که با تاسی از شرایط اجتماع بدان دچار شده است - به نادیه برخورد می کند و بدین نتیجه می رسد که یکی از دریچه های دریافت او ناقص است و به طبع آن دید او نیز نسبت به اطراف ناقص است و در نهایت زمانی که تصمیم خود را مبنی بر چگونه زیستن در اجتماع می گیرد، دیگر نامی از نادیه در میان نیست یعنی دید او نسبت به اوضاع جامعه به دید کاملی تبدیل می شود. در نظر گرفتن نادیه به عنوان بخشی از درون مراد با توجه به گفته خود مراد راجع به نادیه می توان فهمید زمانی که می گوید: احساس

می‌کنم که اون همتای مونث منه... زخم‌هایی که خوردیم یکی نیست ولی عذابی که روحمان را مثل خوره می‌خوره یکی است... (متن کتاب، ص ۱۵۹)

صحبت‌های مکرر اطرافیان مبنی بر این که «بدون رشوه و آشنا در این دوره نمی‌توان کاری از پیش برد، در کشورهای غربی الان همین روش، رایج است و...» قبول تدریجی فرهنگ بیگانه را نشان می‌دهد هر چند که اکثر جوامع در چند دهه اخیر شدیداً میل به چنین تحولی پیدا کرده‌اند و اثربخشی این گونه تاثیرگذاری‌ها را می‌توان در تاثیرپذیری مراد از اطرافیان دید، که در نهایت سخنان آنان در مراد اثر می‌گذارد و نظر او را برای همرنگی با سایرین جلب می‌کند هر چند به وضوح بداند (مراد) که کارش اشتباه است. این تاثیرپذیری تدریجی را می‌توان در زمانی که مراد اولین دلارها را دریافت می‌کند، دید. در این باره می‌توان گفت که هر چند در یک اجتماع در حال تحول، افرادی باشند که نظیر مراد در مقابل نفوذ بیگانه یا فرهنگ آنان و یا شرایط اجتماعی جدید مقاومت کنند، اما هستند کسانی که مدافع آنان باشند و از بیگانه حمایت کنند. نظیر حاج حمید، رییس اداره یا فردی که دلارها را از سوختن نجات داد و...

تاثیر فرهنگ جوامع غربی در زندگی جوامع دیگر بالاخص کشورهای جهان سوم، در تصمیم نهایی مراد مبنی بر جدایی از زن و فرزندان خود نیز دید.

در بخشی از کتاب (ص ۱۰۵) جمله‌ای تحت این عبارت نقل شده که «اینجا تو مراکش کتاب‌هارو از روی جلدشون می‌خرن... اینجا مردم از طبیعی و ساده بودن خوششون نمی‌آید. این عبارت نشان‌دهنده جامعه‌ای مصرف‌گرا است که مردم آنجا حتی ظاهرپرستی را در خرید کتاب نیز رعایت می‌کنند و اگر در چنین جامعه‌ای کسی علاقه‌مند به ساده‌زیستن باشد از نظر این افراد این فرد باید در روستا زندگی کند و لازمه زندگی در شهر را تغییر و تحول می‌دانند آن هم تغییر و تحولی از نوع اهمیت دادن به مد روزانه، دریافت رشوه و... و این نوع نگاه به زندگی، در نهایت مردم را به مصرف‌گرایی افراطی می‌کشاند و در این بین کسانی نیز هستند که تمام هم و غمشان هماهنگی با این تغییر و تحولات می‌شود و از یک انسان خرده‌مند و مولد، به یک مصرف‌کننده تبدیل می‌شوند.

در قسمتی از داستان مراد در پی ایجاد تغییرات ظاهری به آرایشگاه می‌رود و از روی صندلی بر دیوار پرچم اسرائیل و پرچم فلسطین را می‌بیند، که پرچم فلسطین روی پرچم اسرائیل است، اما آن‌طور که مراد بیان می‌کند «پرچم اسرائیل کاملاً مشخصه...» در توجیه این حرف او می‌توان گفت که: هر چند پرچم بالایی (با توجه به توصیف مراد)، متعلق به فلسطین است، ولی درون پرچم اسرائیل قرار گرفته است. در نتیجه نمی‌توان فلسطین را جدا و مستقل از آن در نظر گرفت و شاید نویسنده از زبان مراد به تعریض می‌گوید که: تا فلسطین نیز راضی به قبول رشوه و پذیرفتن نفوذ بیگانه و فرهنگ آن نشود و در خاک خود تغییر و تحولی به وجود نیاورد، همچنان در تنگنا قرار دارد و زیر قدرت و زور اسرائیل می‌ماند و شاید با پذیرفتن رشوه (مثل مراد) روزی به فلسطین هم بگویند: «به جمع ما خوش اومدی!»